

## تورم امپریالیسم و تنگنای سیاست



امین حسوری

اسفند ۱۴۰۰

## تورم امپریالیسم و تنگنای سیاست

امین حسوری

**پیش‌گفتار:** اکثریت مردم در سراسر جهان از تبعات اقتصادی سرمایه‌داری جهانی‌شده و بحران‌های مزمن برآمده از آن رنج می‌برند؛ وضعیتی که برای فرودستان جنوب جهانی به‌مراتب حادث‌تر و رنج‌بارتر است. اما این فلاکت جهانی نمی‌توانست فراگیر و تثبیت شود، اگر فضای پویای سیاسی برای مردم - در بسیاری از این جوامع - هرچه بیشتر محدود و مسدود نمی‌شد. اگر سیاست عرصه‌ی امکان برای ایجاد تغییر باشد، در دهه‌های اخیر دسترسی به این عرصه (حیات سیاسی) برای فرودستان جنوب جهانی هرچه دشوارتر گشته است. به‌بیان دیگر، امر سیاسی - در وجه سیاست‌رهای بخش آن - در چرخه‌ی تاریخی باطل و تباه‌کننده‌ای گرفتار شده است. با چنین پیش‌فرضی، و برای تبیین چرایی آن، داعیه‌ی این متن آن است که شرایط و ساختار سیاسی حاکم بر جهان - خصوصاً در جوامع جنوب جهانی - وابستگی مفروطی به روند دایمی رقابت-ستیزها و هم‌سازی‌های قدرت‌های بزرگ یافته‌اند. بر این اساس، هدف این یادداشت کوتاه برجسته‌سازی (و بازاندیشی در) این پرسش بنیانی است که رویارویی با امپریالیسم در دنیای امروز چه نسبتی با مبارزات ستم‌دیدگان دارد و چگونه با پیکار ضد سرمایه‌داری قابل مفصل‌بندی است.

### ۱. عروج امپریالیسم - افول سیاست مردمی

بسیاری بر این باورند که جهان کنونی هم، به‌مانند دوره‌ی جنگ سرد، جهانی دوقطبی است که کماکان با نمادهای شرق و غرب و قدرت‌های معرف آنها قابل توصیف است. در آلمان اخیراً اصطلاح «بلوک شرق بزرگ» (Mega-Ostblock) برای توصیف صف‌آرایی هماهنگ ضد غربی روسیه و چین به‌کار می‌رود. اما به‌واقع جهان کنونی جهانی تک‌قطبی است، چون فاقد هرگونه آنتاگونیسم حداقلی است؛ هر آن‌چه شباهتی فریبنده به آنتاگونیسم دارد، سهم‌خواهی قدرت‌های به‌جای‌مانده از نظم پیشین در روند بازآرایی مستمر حوزه‌های نفوذشان است؛ حال آن‌که این قدرت‌ها به‌رغم تفاوت‌های تاریخی‌های و داعیه‌ای، و اختلافات و تنش‌های واقعی، همگی در عمل از منطق واحدی پیروی می‌کنند که همانا ضرورت‌های بازتولید نظم سرمایه‌دارانه در چارچوب جهانی و بهره‌مندی حداکثری از آن با رویکرد ملی است. درست به‌همین دلیل، منافع و دغدغه‌های ابرقدرت‌های کنونی چنان در بستر بازار جهانی‌شده و تقسیم‌کار جهانی در یکدیگر تنیده

شده‌اند، که ماهیت هر منازعه‌ای در وهله‌ی نخست، چانه‌زنی برای امتیازگیری موقت در بازار سیال منافع است؛ و باز به‌همین دلیل، هر منازعه‌ای میان این ابرقدرت‌ها بیش از آن‌که معطوف به استراتژی تهاجم برای پیروزی باشد، راه‌های هم‌سازی را پیش‌فرض خود دارد؛ طوری که در عمل روندهای منازعه و هم‌سازی به‌موازات هم پیش می‌روند. تو گویی بر تابلوی بورس جهانی قدرت، آخرین امتیازات هر کدام از قدرت‌ها با شاخص‌های عددی سیال نمایان می‌گردند تا بر مبنای محاسبات سود و زیان، امکان سازش و معامله‌ی منطقی (بازی برد-برد) در هر لحظه فراهم باشد.

تفاوت عصر حاضر با دوران سپری‌شده‌ی قرن بیستم در این است که در بخش بزرگی از تاریخ قرن بیستم قطب‌های شرق و غرب خواه برای بسیج هم‌پیمانان سیاسی و تقویت بلوک خودی، و خواه برای توجیه ستیز پرهزینه‌ی خویش با بلوک مخالف - پیش از هر چیز - ایدئولوژی و ارزش‌های خود را عرضه می‌کردند. در حالی که اردوگاه شرق برای گسترش نفوذ خود اتوپیای کمونیستی را دستاویز قرار می‌داد، اردوگاه غرب برای خنثی کردن نفوذ حریف، روایتی اتوپیایی از سرمایه‌داری ترسیم می‌کرد. و این همان موقعیتی بود که فضایی حداقلی از امکان سیاست‌ورزی را در بسیاری از جوامع فراهم می‌آورد. چرا که دولت‌های پیرامونی و حتی اقماری خواه برای کسب قدرت و خواه برای حفظ و توجیه آن، ناچار بودند به دسته‌ای از ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های سیاسی متوسل شوند؛ و بدین ترتیب، خواه‌ناخواه زمین بازی محدودی را برای نوع مشخصی از سیاست تصدیق و عرضه می‌کردند. اکنون گویی در دورترین فاصله‌ی جهانی از آن وضعیت تاریخی قرار داریم.

بازآرایی پهنه‌ی جهانی قدرت پس از سقوط نهایی و اجتناب‌ناپذیر اتحاد شوروی، از یک‌سو امکان سابق مانورهای محتاطانه‌ی دولت‌های پیرامونی در شکاف مابین بلوک‌های غرب و شرق را مختل ساخت؛ و در نتیجه، امکان استقلال سیاسی ناچیزی که پیش‌تر برای این دولت‌ها قابل تصور بود، زایل شده است. و از سوی دیگر، حتی آن امکان حداقلی ولی فراگیرتر سیاست‌قالبی در کشورهایی که دولت‌های حاکم بر آنها هم‌پیمان یکی از قطب‌های امپریالیستی دوران بوده‌اند از میان رفته است. نیازی به گفتن نیست که نظام شوروی پس از انحصار قدرت به‌دست استالین هیچ نسبتی با آرمان‌گرایی مورد ادعایش نداشت، اما درست به دلیل وابستگی حیاتی خاستگاهی‌اش به همین مدعا، خواه ناخواه مصاف‌های توسعه‌طلبانه‌اش را با محمل گسترش آرمان سوسیالیستی (و حمایت از آن) پیش می‌برد؛ در نتیجه، به‌رغم تناقض‌های موحشی که نظام شوروی حامل آن بود، و به‌رغم بازی حساب‌شده‌اش با کارت احزاب و دولت‌های همسو و استفاده‌ی ابزاری از آنان (از جمله خیانت مکرر به متحدانش)، حضور تاریخی‌اش این پیامد جانبی را به‌همراه داشت که در پهنه‌ی پیکار ایدئولوژی‌ها فضایی برای آرمان‌خواهی سیاسی گشوده می‌ماند. به‌بیان دیگر، فراتر از مشی عملی ملی‌گرایانه و مماشات‌جویانه‌ی شوروی، داعیه‌های پرطنین ولی سست‌بنیادش به‌ناچار مبلغ آنتاگونیسمی بود که در هم‌نشینی با تضادهای رو به‌رشد جهان سرمایه‌داری، حدی از سرزندگی سیاسی را در جهان آن روزگار ایجاد می‌کرد (یا دامن می‌زد).

اکنون ستیز-رقابت‌های مستمر و ناگزیر قدرت‌های بزرگ نه‌تنها از درون‌مایه‌های ایدئولوژیک سابق «استقلال» یافته‌اند، بلکه دولت‌های مربوطه هیچ پروایی ندارند که در سطح گفتمان عمومی آشکارا این ستیزها را همچون تقابل منافع اقتصادی، و لازمه‌ی حفظ و ارتقای «برتری» ملی خویش در سطح جهانی معرفی کنند: از صراحت غیردیپلماتیک ترامپ در بازبانی برتری آمریکایی و داعیه‌های عظمت‌طلبانه‌ی پوتین برای احیای امپراتوری روسیه، تا خیز بلند سهم‌خواهانه‌ی چین برای تثبیت جایگاه خویش در بازآرایی نظم جهانی. درعین حال، با تشدید بحران‌های مزمن سرمایه‌داری، که از تلاقی سرمایه‌داری با کران‌های تاریخی‌اش خبر می‌دهند، تقابل‌های میان کانون‌های امپریالیستی شدت و صراحت چشمگیری یافته‌اند و رویدادها و موضوعات تنش‌آمیز با بسامد بیشتری پدیدار می‌شوند؛ تو گویی سیر تاریخی «سیاست جهانی» دست‌خوش شتابی اجباری شده است. در پی همین پویای تاریخی، موازنه‌ی قدرت جهانی در جهت برآمدن کانون‌های جدید امپریالیستی تغییر یافته است. در این میدان نیروی شتاب‌یافته، تفاوت دکترین‌های سیاسی ابرقدرت‌ها به سرعت در حال محو شدن است. در عوض، هم‌سانی ماهیت امپریالیست‌ها، این «حق» و امکان را به قوای نوظهور داده تا همه‌ی خصلت‌های شر و شیوه‌های ضدانسانی الگوهای کلاسیک/غربی امپریالیسم را کپی‌برداری کنند؛ نظیر توسعه‌طلبی نواستعماری چین در آفریقا و آسیای جنوب شرقی؛ حضور نظامی روسیه در سوریه؛ اشغال کریمه و تهاجم اخیر به اوکراین توسط روسیه. در سوی مقابل، پیشروی «تهدیدآمیز» این قوای نوظهور، به قطب امپریالیستی قدیمی امکان داده است تا با دامن‌زدن به فضای رعب‌وحشت عمومی و احیای ناسیونالیسم افراطی، خصلت‌های عام تاریخی‌اش را با صراحت بیشتری به کار ببندد/عیان سازد.

در امتداد همین خط سیر مواجهه‌ی قوای امپریالیستی‌ست که در سه دهه‌ی اخیر کارکرد میانجی‌گرانه‌ی سابق ارزش‌ها و ایدئولوژی‌ها برای جلب هم‌پیمانان خارجی (توسط ابرقدرت‌ها) دیگر فاقد موضوعیت شده و از میان برخاسته است. در نتیجه، در کشورهای پیرامونی، زمینه‌های تاریخی حضور (یا بازتولید) حداقلی سیاستی «کلاسیک» که مدعی آرمانی جهان‌شمول برای بهروزی عمومی باشد ناپدید شده‌اند.<sup>۱</sup> یک پیامد مهم و تعیین‌کننده‌ی این وضعیت جدید، بیگانگی هرچه بیشتر دولت‌های جنوب جهانی از توده‌ی مردم و تکیه‌ی فزاینده‌ی آنها بر قدرت‌های خارجی هم‌پیمان بوده است، که هر دوی این‌ها مستلزم تشدید خفقان سیاسی و محرک بسط نظامی‌گری و سازوکارهای پلیسی-امنیتی بوده‌اند. طی چنین روندی، دولت‌های پیرامونی مستقیماً به ابزارهای تحمیل مناسبات امروزی نظم جهانی و کنترل تبعات بومی آن بدل شده‌اند: خواه در پیشبرد تحمیلی سیاست‌های فراگیر اقتصاد سرمایه‌داری (مشخصاً نولیبرالیسم) و اجرای کارویژه‌های بومی معین در تقسیم‌کار جهانی؛ و خواه در وابستگی و سرسپردگی فزاینده به یکی از کانون‌های جهانی قدرت و تعهد فرودستانه به تأمین نیازمندی‌های ژئوپولیتیکی سیال آن. مولفه‌ی نخست، یعنی اقتصاد نولیبرالی، مسیری‌ست که بسیاری از دولت‌های پیرامونی، مستقل از سمت‌وسوی جای‌گیری‌شان در

۱ تا جایی که به افول اندیشه‌ها و سنت‌های سیاسی چپ مربوط می‌شود، سازوکارهای قطب غربی برای پیروزی در جنگ سرد نقش تعیین‌کننده‌ی داشته‌اند. چراکه کاستن از دامنه‌ی نفوذ شوروی در جوامع جنوب جهانی نیازمند نابودسازی محمل‌های نفوذ شوروی در این جوامع بود؛ و این خود مستلزم تحریف مستمر آرمان و اندیشه‌ی سوسیالیستی و سرکوب نظام‌مند سازمان‌های هوادار سوسیالیسم بود؛ هدفی که پی‌گیری و تأمین آن را دولت‌های مستبد (یا نظامی) هم‌پیمان غرب برعهده داشتند.

جبهه‌بندی قوای امپریالیستی، در دهه‌های گذشته به‌طور آشکاری بدان پای‌بند بوده‌اند. مولفه‌ی دوم عموماً در همراهی پرهزینه با «برادر بزرگ» در جنگ‌های نیابتی و تنازعات بین‌المللی، و گشودن منابع اقتصادی کشور به روی هم‌پیمان(ان) «نجات‌بخش» خارجی تجلی می‌یابد. در ایران واگذاری منابع ثروت ملی و امتیازات بی‌دریغ اقتصادی به روسیه و چین و پادوگری پرهیاهو در میدان‌های جنگ نیابتی روسیه، به‌امید کسب پشتوانه‌ی سیاسی در عرصه‌ی قدرت جهانی، چنان مشهود و پر دامنه و پرهزینه بوده که مصداق بارز سیاست‌های نواستعماری است. تبعات داخلی این روند دوگانه‌ی هم‌بسته، تشدید فشارهای استثمار و اقتصادی بر فرودستان و تشدید خفقان و سرکوب سیاسی به‌منظور مهار مقاومت‌های مردمی است. تداوم این وضعیت، به‌واسطه‌ی تعمیق بیگانگی دولت از مردم و تضادهای مربوطه، دامنه‌ی وابستگی به هم‌پیمان خارجی را افزایش می‌دهد و به چرخه‌ای هم‌افزا به‌سمت تباهی بدل می‌شود.

از منظری دیگر، تنگنای سیاست مردمی در اثر تورم امپریالیسم، با سیطره‌ی فراگیر عصر نولیبرالی مقارن بوده است. این هم‌نشینی صرفاً تصادفی تاریخی نبود؛ بلکه وابستگی و پیوند تنگاتنگی میان این دو فرآیند تاریخی وجود دارد: از یک‌سو فراگیرسازی تحمیلی نولیبرالیسم، به‌سان پاسخی عام به بحران انباشت سرمایه‌داری، نیازمند کاربست سازوکارها و سیاست‌های امپریالیستی (یا بسط امپریالیسم) بوده است. و از سوی دیگر، از آنجا که بسط «مؤثر» امپریالیسم مستلزم محدودسازی حیات سیاسی است، تحقق آن در اثر «مازاد»های نولیبرالیسم ممکن گردیده است؛ چرا که نولیبرالیسم بیش از هر چیز بر فردی‌سازی حیات اجتماعی و الغای امر سیاسی (به‌منزله‌ی امر جمعی) متکی است. با این همه، تورم امپریالیسم و تنگنای نولیبرالی سیاست مسلماً به‌معنای نقطه‌ی پایانی بر مقاومت ستمدیدگان نبوده و نیست؛ چرا که اعمال ستم با بروز مقاومت همراه است. مساله بر سر تحمیل شرایط و سازوکارهای بازدارنده‌ای است که سرکوب و مهار مقاومت‌های ناگزیر را ممکن ساخته و از سازمان‌یابی هدفمند مقاومت‌ها و پیوندیابی آنها با یک چشم‌انداز سیاسی بدیل جلوگیری می‌نمایند. سرکوب و استحاله‌ی اعتراضات بهار عربی از سوی دولت‌های هم‌پیمان با قوای مختلف امپریالیستی نمونه‌ی تاریخی زنده‌ای در این زمینه است؛ گواینکه ضعف‌ها و شکنندگی‌های درونی این اعتراضات هم (مانند خاستگاه‌های شکل‌گیری‌شان) مولود عمل‌کرد بازدارنده‌ی این دولت‌ها بوده‌اند. تداوم این وضعیت را هم‌اینک در مبارزات تراژدیک مردم سودان می‌یابیم، که در جستجوی راه برون‌رفت از این چرخه‌ی باطل دلیرانه مبارزه می‌کنند. در سوی دیگر، دولت‌های مستظهر به قوای خارجی، مانعی برای سرکوب خونین اعتراضات مخالفان نمی‌بینند: برای مثال، دولت چین دولت نظامی میانمار را برای کشتار و سرکوب وسیع شهروندانش آشکارا در پناه خود گرفت؛ اندک زمانی بعد، دولت روسیه برای سرکوب خیزش مردم به‌جان‌آمده‌ی قزاقستان با ارسال فوج نیروهای ضدشورش، مستقیماً به یاری دیکتاتور هم‌پیمان خود شتافت. و این درحالی‌ست که هنوز کارزار خونین سرکوب اعتراضات مردم سوریه با همدستی دولت‌های روسیه و ایران به پایان نرسیده است.

## ۲. جامه‌ی تنگ ژئوپلتیک بر پیکر امپریالیسم

رسم تازه‌ای نیست که ابرقدرت‌ها دنیا را به مناطق نفوذ خود تقسیم کرده و برای پاسداری از این مرزها در برابر یکدیگر، سیاست‌های مشابهی را پی می‌گیرند؛ و اینکه در واکنش «دفاعی» یا «بازدارنده» نسبت به یکدیگر، یا در راستای تضمین منافع بلندمدت‌شان، هر اقدامی را مجاز می‌شمارند. تجلیات انضمامی و متعین این رویه مسلماً متناسب با بستر پویای تاریخی متفاوت‌اند. اما اصل اساسی پایدار آن است که امپریالیست‌ها به‌طرزی پارادوکس‌وار از دل ستیز-رقابت‌های‌شان یکدیگر را بازتولید می‌کنند. اقدام روسیه‌ی پوتین در تهاجم به اوکراین شاید به قرینه‌ی تاریخی، مشابهتی صوری با ارسال تانک‌های روسی به پراگ و بوداپست برای سرکوب انقلابات مردمی داشته باشد؛ اما ماهیتاً از جنس اقدامات تهاجمی دیرین دولت آمریکا در تسلط بر مناطق حساس ژئوپلتیکی یا حمایت از هم‌پیمانان مرتجع و مستبد خویش است؛ درعین این‌که تهاجم اخیر روسیه متأثر از سیاست‌های برتری‌طلبانه‌ی آمریکا و متحدان قدرتمند اروپایی آن است. به‌بیان دیگر، اقدامات توسعه‌طلبانه یا تحریک‌آمیز ناتو میدان عمل مناسبی در اختیار پوتین نهاد تا طرح‌های عظمت‌طلبانه‌ی ملی-نظامی خویش را پی بگیرد. به‌همین سان، رشد انحصارطلبی و نظامی‌گری دولت آمریکا از دهه‌های خفته‌ی چین را بیدار کرد تا هزینه‌ی تسلیحاتی سالانه‌اش را به مرتبه‌ی دوم جهانی برساند، در همان حین که فلاکت اقتصادی کشورهای متعددی در آفریقا (و آسیا و آمریکای لاتین) را دست‌مایه‌ی تحمیل سلطه‌ی نواستعماری بر این جوامع قرار می‌دهد؛ و سرانجام، تهاجم نظامی پوتین به اوکراین به‌نوبه‌ی خود زمینه‌ساز شتاب گرفتن بازسازی ماشین جنگی آلمان<sup>۲</sup> (و اروپا) شده است و ...

با نظر به آنچه گفته شد، کانون‌های امپریالیستی جهان امروز ماهیت و کلان‌گرایی‌های یکسانی دارند که - در بیانی سراسر - همانا غارت انحصاری جهان پیرامونی (تا جای ممکن) و حفظ سیادت اقتصادی-نظامی لازم برای تداوم این غارت است. وانگهی، اگرچه توفیق در این فرآیند رقابتی، مستلزم رویارویی‌های مکرر قوای امپریالیستی‌ست، درهم‌تنیدگی‌های اقتصادی روزافزون آنان<sup>۳</sup> در بستر سرمایه‌داری جهانی شده مانع از آن می‌گردد که این ستیزها خصلتی آنتاگونیستی بیابند. درعوض، این درهم‌تنیدگی‌ها تعهدات مشترکی در آنان برای حفظ شالوده‌ی اقتصادی نظم معاصر ایجاد می‌کنند، و توأمان راه را برای هم‌سازی‌ها و توافقات سیاسی (گیریم شکننده و سیال) میان آن‌ها می‌گشایند. پس، از آنجا که کانون‌های امپریالیستی در مسیرهای مستمر ستیز-رقابت، توأمان همدیگر و نظم جهانی مسلط را بازتولید می‌کنند، داعیه‌ی گزافی نیست که بگوییم ما با پدیده‌ی واحدی به‌نام امپریالیسم مواجهیم، نه قوای ماهیتاً متضاد امپریالیستی. بر این اساس، تضاد واقعی و بنیادین دنیای معاصر، نه تضاد منافع امپریالیست‌ها، بلکه تضاد منافع اکثریت فرودست جوامع، یا همان پرولتاریای مدرن (خصوصاً در جنوب جهانی) با همه‌ی دولت‌ها و بلوک‌های امپریالیستی، و

۲. پارلمان آلمان در پی تهاجم روسیه به اوکراین طرحی را از تصویب گذراند که به‌موجب آن در سال پیش رو دست‌کم ۱۰۰ میلیارد یورو برای بهبود ماشین نظامی آلمان اختصاص می‌یابد و افزون‌بر آن میزان دو درصد از درآمد سالانه‌ی آلمان صرف هزینه‌های نظامی-تسلیحاتی خواهد شد. حال آن‌که تصویب چنین طرح بلندپروازانه‌ای بدون تهاجم روسیه به اوکراین در کوتاه‌مدت ناممکن می‌نمود.

۳. این‌که جبهه‌ی غربی امپریالیست اینک برای مهار و تنبیه دولت روسیه به سلاح تحریم‌های اقتصادی روی آورده، و اینکه حتی همین تحریم‌های مقدماتی تأثیرات آشکاری بر اقتصاد روسیه داشته‌اند، به‌تنهایی نشان‌دهنده‌ی درجه‌ی درهم‌تنیدگی اقتصادی کانون‌های امپریالیستی‌ست.



لذا با مناسبات زاینده‌ی امپریالیسم است. به بیان دیگر، تضاد اساسی - همچنان - در سرشت بنیانی سرمایه‌داری جای دارد. ولی مسأله‌ی کلیدی این‌جاست که ماهیت این تضاد هیچ‌گاه در شکلی بی‌واسطه پدیدار نمی‌شود، بلکه از میانجی عملکردهای اقتصادی-سیاسی دولت‌های وابسته و استبدادی می‌گذرد، که خود متأثرند از نیروها و سازوکارهایی که از لایه‌ی عمیق‌تر اقتصاد جهانی سرمایه‌داری برمی‌خیزند.

اما دولت بیگانه از جامعه در جنوب جهانی، گیریم در پناه یکی از کانون‌های امپریالیستی، چگونه دوام می‌یابد تا کارکردهای بنیادی‌اش را در متن نظم جهانی تکرار کند؟<sup>۴</sup> حتی در جهان کمابیش سیاست‌زُدوده‌ی معاصر نیز تداوم حکمرانی مستلزم حدی از ثبات سیاسی است که صرفاً با زور سرنیزه تأمین نمی‌شود. شواهد مختلف گویای آن‌اند که امروزه حتی یک دولت تماماً خودکامه نیز در کنار دستگاه سرکوب نیازمند داربستی صوری از پارلمانتاریسم است تا بتواند خود را نماینده‌ی خواست جامعه معرفی نماید. افزون بر این، هر دولت سازوکارهای معینی را برای سازمان دادن به وابستگان و بسیج سیاسی هدایت‌شده‌ی هواداران و وابستگان خویش، یا گسترش دامنه‌ی شمول آنها به کار می‌گیرد. این سازوکارها لاجرم با یک سازوبرگ ایدئولوژیک مفصل‌بندی می‌شوند که معمولاً ناسیونالیسم و مذهب (یا تلفیقی از این دو) مولفه‌های اصلی آن هستند؛ نظیر ترکیب ناسیونالیسم شیعی در ایران. در این میان، مولفه‌ی ناسیونالیستی وزن ویژه‌ای دارد، چرا که با ارائه‌ی روایتی از عظمت ملی گذشته و پرگویی درباره‌ی عظمت‌طلبی آینده باو ارجاع به تهدیدها و خطرات «دیگران» یا دشمنان ملی، از این قابلیت برخوردار است که حتی بسیاری از ستمدیدگان و تحقیرشدگان مناسبات داخلی (و دولت برپادارنده‌ی آنها) را نیز بیش‌وکم به‌سوی خود جذب نماید. ماحصل این فرآیند، برقراری حدی از انسجام ملی و فراقطنی تضادهای داخلی، و نهایتاً عادی‌سازی آنهاست.

بر پایه‌ی آنچه گفته شد، دولت وابسته در جنوب جهانی گفتمان ژئوپولیتیک را با ناسیونالیسم (و بعضاً همچنین با مذهب) درمی‌آمیزد تا منطق سیاست‌ها (خصوصاً سیاست خارجی) و جهت‌گیری‌های کلان خود را موجه قلمداد نماید. اما برجسته‌سازی گفتمان ژئوپولیتیک به‌واقع عاریه‌ای است که از دولت «برادر بزرگ» اقتباس شده است؛ چون دولت‌های امپریالیستی نه‌فقط عمل کرد بیرونی خویش در نظام بین‌الملل را برپایه‌ی کتاب مقدس ژئوپولیتیک تنظیم و توجیه می‌کنند، بلکه اغلب سیاست داخلی خود را نیز بر اساس اولویت‌های ژئوپولیتیکی سامان می‌دهند یا دست‌کم می‌کوشند هماهنگی پایدار و سازنده‌ای بین این دو حیطه برقرار نمایند. در نتیجه، گفتمان ژئوپولیتیک جایگاه ویژه‌ای در پروپاگاندا‌ی ایدئولوژیک کانون‌های امپریالیستی یافته و بسته به تاریخچه‌ی درونی هر ابرقدرت و مختصات بالفعل آن در نظام قدرت جهانی، با مولفه‌های ایدئولوژیک دیگری مفصل‌بندی می‌شود. برای مثال، در دستگاه ایدئولوژیکی که پوتین و نزدیکانش برای پیشبرد پروژه‌ی عظمت‌طلبی روسی (یا همانا احیای امپراطوری روسیه) تدوین کرده‌اند، گفتمان ژئوپولیتیک با گفتمان غرب‌ستیزی (آمریکاستیزی) و ضدجهانی‌سازی تلفیق شده است. در این صوت‌بندی ایدئولوژیک دولت آمریکا به‌عنوان مظهر امپریالیسم جهانی معرفی شده و به‌تبع آن دولت روسیه نماینده‌ی نیروهای ضدامپریالیسم

۴. شرح مفصل‌تر این موضوع را در نوشتار زیر خواهید یافت:

امین حصوری: «درباره‌ی بنیان‌ها و سازوبرگ‌های دولت در جنوب جهانی»، کارگاه دیالکتیک، آذر ۱۳۹۸.

قلمداد می‌شود. بدین ترتیب، گفتمان ژئوپلیتیکی-ناسیونالیستی دولت روسیه، از آنجا که بر ضرورت رویارویی با سلطه‌ی امپریالیستی آمریکا تأکید می‌ورزد، در کنار همه‌ی کارکردهای داخلی‌اش، توانسته است بخشی از خشم انباشته‌ی ضدآمریکایی، به‌ویژه در جوامع جنوب جهانی، را با خود همراه کند؛ خصوصاً که دستگاه رسانه‌ای روسیه دست‌کم از دو دهه‌ی پیش تبلیغات جهانی وسیعی حول این گفتمان به‌راه انداخته است.<sup>۵</sup> و از آنجا که این گفتمان جامه‌ی ضدامپریالیستی بر تن دارد، حتی رگ خواب برخی از نیروها و جریان‌ات مارکسیست را هم به‌دست آورده است.

اینکه چرا فهم نظری امپریالیسم نزد طیفی از نیروهای چپ به تحلیل‌های ژئوپلیتیکی تنزل یافته، دلایلی فراتر از تأثیرات پروپاگاندای دولت روسیه دارد؛ هر قدر که در تنظیمات متنوع این پروپاگاندا، روایت ویژه و حساب‌شده‌ای هم برای نیروهای چپ تدوین شده باشد.<sup>۶</sup> از آنجا که نوشتار حاضر فهم مواجهه با امپریالیسم را از منظری مارکسیستی پی می‌گیرد، مروری انتقادی بر برخی از زمینه‌ها و دلایل شکل‌گیری ناسازه‌ی نظری-سیاسی فوق‌ضروری‌ست. در ادامه به نقد فشرده‌ی رویکرد مشخصی در طیف ناهمگون چپ می‌پردازیم که با اتخاذ منظری تماماً ژئوپلیتیکی نسبت به مقوله‌ی امپریالیسم، به‌زعم خود ستیز با امپریالیسم را قطب‌نمای تحلیل‌ها و جهت‌گیری‌ها و کنش‌های سیاسی خود قرار می‌دهد.<sup>۷</sup>

در فهم و برخورد چپ «آنتی‌امپ» نسبت به مقوله‌ی امپریالیسم نارسایی‌های زیر یا ترکیبی از برخی از آن‌ها قابل مشاهده است:

- مناسبات ساختاری سرمایه‌داری به مناسبات بی‌واسطه‌ی امپریالیستی فروکاسته می‌شوند؛ در نتیجه:
- کارکردهای سرمایه‌دارانه‌ی امپریالیسم در سایه‌ی نقش‌آفرینی سیاسی امپریالیسم به حاشیه می‌روند؛
- واحد تحلیل نه طبقه، بلکه دولت است؛ در نتیجه:
- فاعلیت اصلی تاریخ (دست‌کم در مقطع کنونی) نه ستم‌دیدگان، بلکه دولت‌ها هستند؛
- نظم جهانی بر پایه‌ی تحلیل ژئوپلیتیکی از مناسبات قدرت جهانی در روند تنازعات بین دولت‌های امپریالیست درک می‌شود؛
- از بین قوای امپریالیستی، نیروی «مترقی» تری برساخته می‌شود که بنا به فرض می‌تواند در مناسبات جهانی سلطه شکاف بیاندازد یا نقش وزنه‌ی تعادل را ایفا کند؛

۵. دست‌کم در قاره‌ی آفریقا دولت‌های روسیه و چین به همکاری‌های رسانه‌ای حول تقویت گفتمان آمریکاستیزی و ضدیت با لیبرال‌دموکراسی غربی روی آورده‌اند.

۶. در محصولات رسانه‌ای این روایت، هم از ادبیات و واژگان مارکسیستی استفاده می‌شود و هم از همکاری یا حضور تزئینی چهره‌های سرشناس چپ یا چپ‌گرایان جویای نام.

۷. تناقض‌های این رویکرد نارسا به امپریالیسم به پیامدهای سیاسی چنان ناخوشایندی راه می‌برند که دست‌کم با نظر به آن‌ها می‌توان این گرایش را چپ شبه‌آنتی‌امپریالیسم نامید؛ اما برای راحتی کار، به‌پیروی از شیوه‌ی مرسوم در رسانه‌های چپ، آن را «چپ آنتی‌امپ» می‌خوانیم. در ساحت سیاسی ایران، گرایش «چپ آنتی‌امپ» نخست در قالب سیاست‌های حزب توده در سال‌های اولیه‌ی انقلاب ناتمام ۵۷ تجلی یافت. در سال‌های اخیر اما با حادث شدن تنش‌های ایران و قدرت‌های غربی (و تصادفاً به‌موازات تحکیم هم‌پیمانی ایران و روسیه!)، بار دیگر در هیات تازه‌ای پدیدار شد و اکنون چندی‌ست که به یکی از مولفه‌های سازنده‌ی گفتمان دولتی «محور مقاومت» بدل شده است. در نوشتار زیر نقد مفصل‌تری بر مبانی و رویکردهای چپ آنتی‌امپ (و نسخه‌ی وطنی آن) ارائه شده است: امین حسوری: «انکار خیزش دی‌ماه - درباره‌ی رویکرد چپ آنتی‌امپ ...»؛ از کتاب‌های منجیق، نوبت اول، اردیبهشت ۱۳۹۸.



- به دلیل نقش تاریخی سلطه‌گرانه و فاجعه‌بار دولت آمریکا (و متحدانش) به سان قدرت جهانی هژمون، تضعیف این قطب امپریالیستی به عنوان اولویت اساسی و راهبردی تلقی می‌شود؛

و در امتداد چنین بینشی، رهیافت‌ها و رویکردهای زیر پدیدار شده‌اند:

- رئال‌پولتیک «هوشمندانه» به اصل محوری تدوین استراتژی «مبارزه‌ی سیاسی» بدل شده و سیاست انقلابی متعارف چپ (دست‌کم در مقطع کنونی) همچون آرمان‌گرایی فاقد پشتوانه‌ی مادی-تاریخی تلقی می‌شود؛
- هم‌سویی و هم‌پیمانی دولت‌های پیرامونی با «قطب مترقی» در نظام قدرت جهانی همچون سیاستی راهبردی درک می‌شود؛
- استراتژی چپ با استراتژی‌های قدرت‌مدار دولت برای بسط توان نظامی و افزایش نفوذ منطقه‌ای-جهانی‌اش هم‌پوشانی می‌یابد.
- مبارزات سیاسی و طبقاتی رادیکال در درون کشورهای پیرامونی فاقد اولویت شناخته شده و ارزیابی آن‌ها از منظر تأثیرات‌شان بر تضعیف یا تقویت سیاست‌های «قطب مترقی» نگریسته می‌شود؛
- مرزبندی ناگزیر و فاصله‌گیری فزاینده از جبهه‌ی چپ رادیکال، با گرایش عملی به ائتلاف سیاسی با نیروهای پوپولیست ضدآمریکایی-ضدغرب همراه می‌گردد.

شاید نکات دیگری هم بتوان به صورت‌بندی فوق اضافه کرد. اما این پرسش به قوت خود باقی‌ست که فراتر از خطاهای نظری-تحلیلی چه خاستگاه‌هایی می‌توان برای چنین رویکردی متصور شد؟ اهمیت این پرسش در این است که رویکرد «آنتی‌امپ» (در روایت‌های چپ و راست آن) به‌رغم تناقضات نظری بارز و تبعات تاریخی فاجعه‌بارش در گذشته و امروز، قابلیت انکارناپذیری برای تکثیر دارد. مشخصاً به‌نظر می‌رسد که خاستگاه‌های بازتولید رویکرد چپ «آنتی‌امپ» اغلب فراتر از خطاهای نظری‌اش می‌روند. ضمن تصدیق نقش عوامل تاریخچه‌ای یا سازوکارهای هویت‌یابی و وابستگی‌های مادی-سیاسی، به‌باور من تکثیرپذیری این پدیده را پیش از هر چیز می‌باید همچون یکی از پیامدهای عام دوران شکست و افول تاریخی چپ و فقدان چشم‌انداز پیشروی/پیروزی نزدیک تلقی کرد<sup>۸</sup>. هرچند بی‌گمان منظرهای مهم دیگری هم برای تأمل در این موضوع قابل تصور اند. در هر حال، واکاوی خاستگاه‌های وسیع‌تر این پدیده، فراتر از دغدغه‌ی نوشتار حاضر است.

۸. به نظر می‌رسد که شرایط زیست سیاسی-اجتماعی در دوران شکست و افول تاریخی چپ، تأثیراتی بر دایره‌ی انتخاب‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی نیروهای چپ به‌جای می‌گذارند که لزوماً در سپهر استدلال‌های نظری و تحلیلی نمی‌گنجد. یا صرفاً با ارجاع به این‌گونه بحث‌ها قابل توضیح نیستند. بر پایه‌ی چنین برداشتی، یعنی از منظر پیامدهای موقعیت تاریخی شکست چپ، می‌توان در مورد خاستگاه‌های غیرنظری مولد رویکرد چپ «آنتی‌امپ» تأمل کرد (هرچند این تأمل نباید صرفاً به این منظر محدود گردد). در همین راستا - دست‌کم در حد گمانه‌زنی - می‌توان برخی عواملی را برشمرد که اصرار این نحله بر نادیده‌گرفتن خطاهای نظری‌اش را تاحدی روشن‌تر می‌سازند: **الف)** جذابیت دولت‌گرایی در اثر افول باورهای پیشین به توان دگرگون‌ساز ستم‌دگان؛ **ب)** گرایش به انتساب پیامدهای تاریخی منفی/بازدارنده، به فاعلیت مستقیم نیروهای مشهود و پدیداری؛ **ج)** اشتیاق فایده‌باورانه برای تغییرات کلان زود هنگام و ملموس به‌واسطه‌ی دوربودن افق پیروزی و ناچیزبودن امکانات مبارزه‌ی مؤثر و پردامنه؛ **د)** گرایشی نوستالژیک به گذشته‌ی پرشکوه یا پراقتدار چپ، در واکنش سیاسی-روانی به شکست و افول تاریخی چپ؛ **ه)** رنجش ناسیونالیستی از موقعیت «تحقیرآمیز» کشور خودی در سپهر جهانی و/یا تعلق خاطر ناسیونالیستی به احیای اقتدار میهن؛ **و)** هم‌ذات‌پنداری با نمادهای قدرت برای گریز از سنگینی حس سرکوب و ناتوانی سیاسی.

### ۳. پیکار طبقاتی «فراگیر» و انترناسیونالیستی: پاسخ بدیل به تورم امپریالیسم

بر کسی پوشیده نیست که طی دهه‌های اخیر دایره‌ی نفوذ سیاست‌های امپریالیستی گسترش یافته و تبعات ویران‌گر آن‌ها شدت و وسعت چشمگیری یافته‌اند. حال، اگر بپذیریم که این روند صعودی نسبتی مستقیم با افزایش دامنه‌ی بحران‌های سرمایه‌داری داشته است، می‌توان گفت کارکرد امپریالیسم به‌نوعی مدیریت ارتجاعی بحران‌های سرمایه‌داری است. اگرچه این کارکرد مدیریتی اغلب به‌شکل واکنش‌های نامتمرکز و خودمحوارانه‌ی کانون‌های امپریالیستی تجلی می‌یابد، ولی این واکنش‌های دفاعی درست به‌دلیل تنش‌های جدیدی که خلق می‌کنند، روندهای متنوع هم‌سازی را به‌دنبال دارند. برای مثال، تهاجم اخیر روسیه به اوکراین نه‌فقط موج تازه‌ای از گسترش نظامی‌گری و اقتصاد نظامی را برانگیخت و بدین‌طریق کمکی اضطراری برای روند لرزان انباشت جهانی سرمایه در کشورهای امپریالیستی فراهم ساخت، بلکه - در کنار سایر پیامدهایش - فوریت بحران‌های وحاضر تغییرات اقلیمی را به حاشیه برد<sup>۹</sup>؛ هم به‌واسطه‌ی تغییر جهت توجهات عمومی، و هم با تسهیل هدایت بودجه‌های ملی به سمت نظامی‌گری.

اکنون رسانه‌های سلطه از هر سو، با بسط میراث دیرینه‌ی تفکر دوگانه‌اندیش، می‌کوشند ما را مجاب سازند که در میانه‌ی فاجعه باید به جستجوی سویه‌های خیر و شر برآییم تا از بین آن‌ها یکی را حمایت و دیگری را نکوهش کنیم؛ اینکه یا باید در جانب قوای آمریکا-ناتو بایستیم، یا در جانب روسیه-چین. هم از این روست که - برای مثال - اعتراضات فعلی ضدجنگ عمدتاً از سنت پیشین برجسته‌سازی ارزش‌های ضدسرمایه‌دارانه فاصله گرفته و سمت‌وسویی ناسیونالیستی و راست‌گرایانه یافته‌اند. بخشی از جریان‌های چپ نیز مجال را مغتنم یافته و همگان را دعوت می‌کنند که مجاری تنفس سیاسی را در شکاف بین امپریالیست‌ها جستجو کنند. حال آن‌که تشدید ستیزهای امپریالیستی با همه‌ی پیامدهای فاجعه‌بارش صرفاً بر واقعیت بسط فاجعه‌بار سرمایه‌داری تا کران‌های نابودی همه‌چیز دلالت دارد. امپریالیسم زاده‌ی سرمایه‌داری است و به‌طور تاریخی همچون لایه‌ی نوپدید<sup>۱۰</sup> (emergent) از دل لایه‌ی ژرف‌تر پیش‌برنده‌ی حیات سرمایه‌داری برآمده و بالیده است؛ چرا که منطق انتزاعی سرمایه راه پیشروی خود در جهان انضمامی-تاریخی را درعین حفظ سپهر مرزهای ملی (دولت‌ملت‌ها) پیموده است. لذا همین لایه‌ی نوپدید پس از تثبیت و استحکام، خود به مددکار جایگزین‌ناپذیر رانه‌ی انباشت سرمایه بدل شد؛ خصوصاً بدین دلیل که دولت‌های پیشرفته، به تدریج وابستگی تامی به بازتولید مناسبات سرمایه‌دارانه و بهره‌مندی (ترجیحاً) انحصاری از این مناسبات یافتند.

پس، اگر امپریالیسم تجلی تلاش‌های انضمامی کانون‌های جهانی سرمایه برای حفظ جایگاه مرجح‌شان در متن تداوم سرمایه‌داری است، مهم‌ترین شاخص مبارزه با امپریالیسم، مبارزه با سرمایه‌داری است. در نتیجه، راهنمای این مبارزه، اولویت‌دادن به زیست و مبارزات انضمامی سوژه‌های بالقوه‌ی پیکار ضدسرمایه‌داری است؛

۹. در اثنای اخبار تهاجم روسیه به اوکراین، گزارشی از سوی پنل تغییرات اقلیمی سازمان ملل (IPCC) انتشار یافت که از ابعاد تکان‌دهنده‌ی تغییرات نزدیک خبر می‌دهد؛ اینکه پنجره‌ی امکان بازگشت‌پذیری اقلیمی در حال بسته‌شدن است و روند تغییرات اقلیمی به‌سرعت به سمت مرحله‌ی بازگشت‌ناپذیری (irreversibility) یا سیکل تغییرات خودافزا پیش می‌رود.

۱۰. لایه‌ی نوپدید یا نوحاسته (emergent layer) یکی از مفاهیم رئالیسم انتقادی - فلسفه‌ی علم روی باسکار - است؛ مفهوم لایه‌ی نوپدید در پیوند با مفهوم لایه‌مندی واقعیت (stratification) - امکان‌اندیشیدن به پیچیدگی‌های جهان بدون تقلیل سازوکارهای علیتی به یکدیگر را فراهم می‌آورد.

پیکاری برای رهایی، که از دیوارهای نزدیک‌ترین زندان آغاز می‌شود. اگر سرمایه‌داری در مسیر اجبار به بسط بی‌انتهای خویش، گرایشی بنیادی به نابودی همه‌چیز (انسان و طبیعت) دارد، آماج مبارزاتی ستمدیدگان نمی‌تواند کمتر از «همه‌چیز» باشد. اگر اکثریت انسان‌های این سیاره، بسته به موقعیت انضمامی خویش، ترکیبی از ستم‌هایی را تجربه می‌کنند که سازوکارهای‌شان مستقیم یا غیرمستقیم توسط مناسبات سرمایه‌دارانه تقویت و بازتولید می‌شوند، مبارزه‌ی مشترک ستمدیدگان با کلیت سرمایه‌داری هم ممکن است و هم ضروری. بر این اساس، آنچه به‌طور سنتی یا نمادین مبارزه‌ی طبقاتی می‌نامیم، دامنه‌اش علی‌الاصول بسیار وسیع‌تر از مبارزه‌ی مستقیم با استثمار و ستم اقتصادی‌ست. در این معنا، پیکار طبقاتی تنها زمانی خصلتی ضدسرمایه‌دارانه یافته و رادیکال می‌شود که سمت‌وسویی همه‌جانبه و «فراگیر» بیابد، تا بتواند گستره‌ی هرچه وسیع‌تری از ستمدیدگان را علیه بنیان‌های بیداد مسلط همراه سازد. وانگهی، اگر نظم سرمایه‌دارانه و پاسداران امپریالیست آن گرایشی پایدار به تشدید شکاف‌های بین ستمدیدگان و از جمله تشدید شکاف‌های بین ملت‌ها دارند، مسیر بدیل رویارویی با این نظم، تقویت آگاهی ضدستم و ارتقای همبستگی انترناسیونالیستی‌ست.

جان کلام آن‌که تشدید بحران‌های سرمایه‌داری و تورم بی‌وقفه‌ی امپریالیسم را باید همچون آخرین زنگ خطرها برای تدارک پیکار طبقاتی «فراگیر» و انترناسیونالیستی تعبیر کرد.

ا.ح. - اسفند ۱۴۰۰

\* \* \*

[kaargaah.net](http://kaargaah.net)

پی‌نوشت:

مشخصات نقاشی طرح جلد:

*World Dominance - by Keith Elliott*